

سیاست

انسان‌شناسی

شخصیت‌سازی
از منظر فرانسل
انسان کامل
دیدگاه مژلوب
نظریه الیورت
یات انسان
دیدگاه
فرمول دینی
انسان



گلستان

شخصیت سالم از منظر فرانکل و معارف قرآنی
حمید رضا حسن آبادی

مقایسه ویژگیهای انسان کامل از دیدگاه مژلو و دین اسلام
یاسمين عابدینی

بررسی تطبیقی نظریه الپورت و اسلام درباره انسان کامل
علی عسگری

مقایسه دیدگاه اسلام و فروم در باب انسان
حسین کارشکی

تاً ملی در نظریات جامعه شناسی دین معاصر
سید ابوالفضل جعفری نژاد

مطهری و الهیات فلسفی معاصر
ولی الله عباسی

گفتگو با نینیان اسمارت در باب فلسفه دین
ترجمه: ابوالفضل رجبی

مسئله شر
ویلیام راوز
ترجمه: امیر صادقی

خلاصه مقالات به انگلیسی

۲

۳۰

۵۶

۷۸

۱۰۴

۱۳۸

۱۷۸

۱۹۴

۲۲۰

مقایسه دیدگاه اسلام و فروم در باب انسان

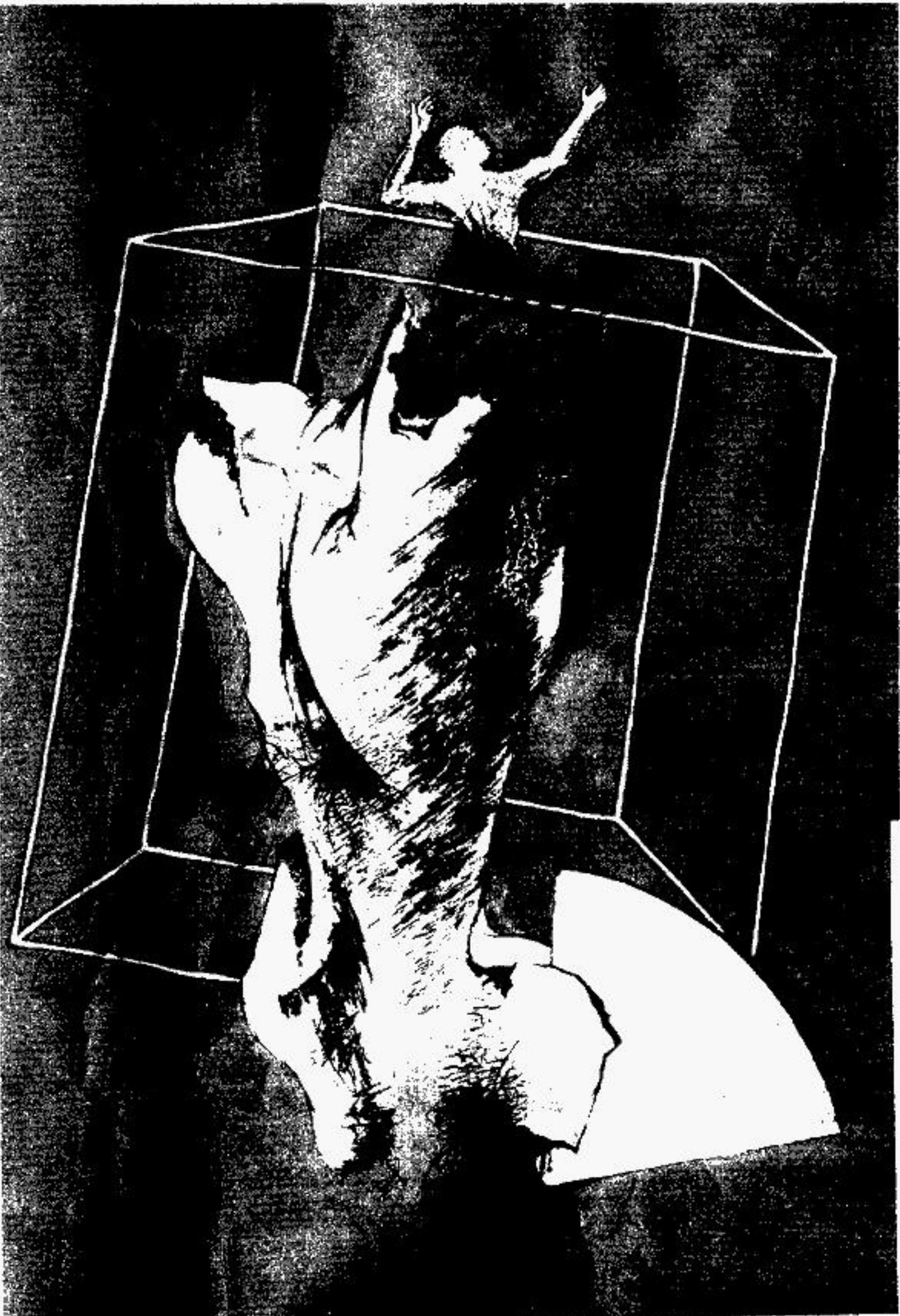
حسین کارشکی

مقدمه

بررسی نظریه اریک فروم در مورد انسان، نیازمند بررسی تجربه‌های شخصی و مبانی فلسفی و روان‌شناسی نظریه اوست. با عنایت به سبک نوشن و محتوی اندیشه‌های فروم، نظریه او مخاطبان زیادی - مخصوصاً بین عوام - پیدا کرد و بر همین اساس چالش‌های زیادی را نیز موجب شد. نظریه فروم، با دیدگاهی فلسفی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، دینی و عواملانه مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. هدف ما از طرح این مبحث معرفی اجمالی نظریه فروم در مورد انسان، تجارب شخصی موثر بر نظریه او، بررسی مبانی فلسفی و روان‌شناسی و انسان‌شناسی و مطابقت آن با دیدگاه اسلام است.

نظریه فروم به باور خود او حاصل تجربیات شخصی، سوالات مطرح شده در زندگی او و نظریات اندیشمندانی بوده که پاسخگوی سوالات او بوده‌اند. او مطالعات گسترده‌ای در مورد فلسفه‌ای چون افلاطون، ارسطو، اپیکور، اسپینوزا، کانت و دیوی داشته است، اما بیش از اینها تحت تأثیر مارکس و فروید بوده است. اولی فیلسوف (تاریخ) و دومی روانکار است. علیرغم تأثیرپذیری او از مارکس و فروید (و یاد کردن از آنها به نیکی) او قصد داشته به مقایسه، مطابقت و نقد آن دو نظر پردازد و از این دو نظریه فراتر رود. در این مبحث، ابتدا به طرح تجربیات فروم و زمینه‌های پیدایش نظریه او پرداخته می‌شود، آنگاه مبانی فلسفی و روان‌شناسی آن با توجه به نظریه مارکس و فروید مطرح می‌شود، و در پایان به مطابقت دیدگاه فروم با مقاهیم اسلامی پرداخته می‌شود.

مانند تجربی (شخصی)، فلسفی و روان‌شناسی نظریه اریک فروم یکی از نکات قابل توجه در بررسی نظریه‌های مختلف فلسفی یا روان‌شناسی؛ تعیین



زمینه‌ها و بسترهاي است که منجر به طرح آن نظریه‌ها شده است. در مورد نظریه فروم نیز این سؤال قابل طرح است که چه عوامل و شرایطی بسترساز آن بوده‌اند؟ آنچه می‌توان در پاسخ به این سؤال گفت این است که تجربه‌های شخصی، ویژگی‌های فردی، شرایط اجتماعی و جهانی، مبانی فلسفی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و تجربیات روانکارانه او نقش مهمی در پیدایش نظریه او داشته‌اند. خود او (۱۹۶۲) تجربیات زندگی، سؤالات مربوط به این تجربیات که در ذهن او نقش بسته، حوادث پیش آمده و نظریه‌های مارکس و فروید را سرمنشاء می‌داند. هر چند این نظر فروم نیز با توجه به نظریه کلی خود او که عوامل و شرایط اجتماعی و تاریخی را بر پیدایش رفتار انسان مؤثر می‌داند، قابل تبیین است، اما شروع خوبی برای مبحث ما می‌تواند باشد.

فروم در فرانکفورت آلمان و در یک خانواده یهودی سنت گرا به دنیا آمد. پدر او بازرگان، پدریزگش خاخام، و عمومی مادرش محقق مشهور تلمود بود. بر این اساس او در کودکی به مطالعات مذهبی اش وفادار بود. شور معنوی عهد قدیم، تأثیر عمیقی بر او داشت، چنانکه می‌گوید:

«نوشته‌های عهد هیچ پیش از هر چیز بر من اثر گذاشت و برایم روح بخش بود. البته تمام قسمت‌های کتاب را بکان دوست نداشته‌ام، برای نمونه فتح کنعان توسط عبرانی‌ها برایم کسل کننده بود و آنرا نمی‌پذیرم، سودمندی روایت‌های «مرد خای» و «استر» را نمی‌فهمیدم و «در غزل غزل‌ها» ارزشی نمی‌دیدم. در برایر روایت فرمان‌شکنی حوا و آدم، درخواست ابراهیم از یهود برای رستگارشدن ساکنان سودک و گومورا، رسالت نوع در مقابل مردم نیتو و پاره‌های بسیار دیگری از کتاب مقدس در جانم رخنه کرد...» (۱۹۶۵ ص ۸۹)

این امر به اعتقاد خودش مقدمه‌ای برای گرایش او به سمت مارکس شد. از طرف دیگر رفتار مردم نیز برای او پرسش برانگیز بود. او در مواجهه به رفتارهای خاصی که از مردم سر می‌زد، به دنبال دریافت جواب سؤالاتش بود. این تجربه‌ها سرمنشاء سؤالاتی شد که خود موجب تلاش برای پیداکردن جواب می‌شود، اولین گونه از این رفتارها یا تجربه‌ها، رفتار پدر آسمیم و مادر افسرده‌اش بود. علاوه بر این در سنین حدود ۱۲ سالگی برای او اتفاق جالبی افتاد که علاوه بر تحریک ذهن پرسشگر او علاقه او به روانکاری و نظریه فروید را نیز موجب شد. داستان از این قرار بود که یکی از آشنایان او زن جوانی بود که حدود ۲۵ ساله، زیبا، نقاش و خوش ذوق به نظر می‌رسید، یکبار ازدواج کرده بود ولی ازدواج او موفقیت آمیز نبوده است. لذا او همیشه پیش پدری بود که مردی بیوه با ظاهری

نه چندان جذاب بود. فروم نوجوان روزی می‌شود که پدر زن مرده وزن نیز بی‌درنگ وصیت کرده که او را در کنار پدرش به خاک بسپرند. فروم شیفتنه زن جوان می‌شود از پدر او احساس بیزاری می‌کند. در اینجا بود که این سؤال آزاردهنده برای او مطرح می‌شود که:

«چگونه چنین چیزی ممکن است. چگونه ممکن است دختری زیما و جوان آنسان در بند عشق پدر گرفتار آمده باشد که با او خفتن در گور سرد را به جان بخرد و لذت زندگی و عشق به تقاضی بدون اورا واگذارد؟» (۱۹۶۲، ص ۷۸)

در ابتدا پاسخی به سؤال ابهام‌انگیز و هراس‌آمدو خود پیدا کرده است. از اینجا بود که به فروید و نظریه او علاقه مند شد و بعداً دوره‌هایی را نیز در این زمینه گذراند.

حادثه دیگری که در ۱۴ سالگی فروم به وقوع پیوست و به اعتقاد خودش بیش از هر چیز دیگری رشد شخصیتی او را تبیین می‌کند، جنگ جهانی اول و حوادث پیرامون آن بود. هیجان جنگ، سوگنامه سربازان تنهایی که می‌شناخت، جشن‌ها و پیروزی‌ها در نظر او جای والایی پیدا کردند. او می‌گوید:

«در کرامت جنگ در گیر نبودم، از این روابط به معنای واقعی آن نکامم داد. لیکن دیری تا پید که این همه دگرگون شد و در این رهگذر تجربیاتی که از آموزگارانم آموخته بودم بسیار کارگر افتاد» (۱۹۶۲، ص ۱۵، ۱۰).

در ادامه او، خاطره یکی از معلمان زبان لاتینش را ذکر می‌کند که دو سال پیش از جنگ گفته بود: «اگر خواهان صلحی، آماده جنگ باش» به این ترتیب در نظر فروم او شادمانی اش را از جنگ ابراز نموده ولی این اعتقاد بی‌پایه به صلح واقعیت ندارد. اینجا برای فروم سؤال دیگری مطرح می‌شود که:

«آخر انسانی چنان دل نگران صلح، چگونه می‌توانست از آغاز جنگ سرخوش باشد؟»

این سؤال و این تجربه او را وادار کرد که نتیجه گیری کند «سلاح پاسدار صلح است» هر چند افرادی اعتقاد داشته باشند که حسن نیت و صداقتی به مراتب بیش از آموزگار او داشته باشند. حادثه دیگری که بر افکار و عقاید فروم تأثیرگذار بود و او را به شدت تکان داد، جنون بیزاری نسبت به بریتانیایی‌ها بود که در آن زمان بر همه آنان حاکم بود. بریتانیایی‌ها به ناگاه به مزدوران ارزان خرید شیطان بدل شدند که فاقد هرگونه اصول اخلاقی بودند و برای هلاکت قهرمانان معصوم و مطمئن آلمانی، تلاش‌شان را آغاز کرده بودند. در این گیرودار معلم زبان لاتین از او و سایر دانش آموزان می‌خواهد سرود ملی بریتانیا را حفظ کنند. تغیر و بیزاری از بریتانیایی‌ها باعث شد که بعضی از حفظ سرود بیزاری بجوبند. در

این هنگام معلم به دانش آموزان می گوید: «خود را فریب ندهید، انگلستان تا به امروز حتی در یک نبرد نیز ناکام نمانده است» فروم در این وضعیت اظهار می کند که: «این صدای مسلم و واقع گرا، در انبوه بیزاری و بیماری بود. صدای آموزگاری که او را عزیز و محترم می داشتیم. همین یک جمله که آنگونه آرام و خردمندانه اداشد، بسیار روشنگر بود. به ناگفتهان الگوی سفیهانه بیزاری از دیگران و غرور ملی را در نظرم فروپاشید و...» (۱۹۶۲، ص ۱۵)

در اینجا بود که برای فروم جوان حیرت زده، سوال دیگری مطرح شد که: «چگونه ممکن است چنین باشد؟»

با بزرگ شدن فروم و از دست دادن شماری از خویشان، رفقا و همکلاسانت، تردیدهای او بیشتر شد. او ادامه می دهد:

«هراه با ادامه جنگ از خوش خیالی کودکانه خالی می شدم و پاسخ به این پرسش که چگونه چنین چیزی ممکن است. فوریت بیشتری پیدا می کرد، آخر چگونه ممکن است که میلیونها نفر به ماندن در دخمه ها و گودال رضایت دهنده انسان های بی گناه انسان های دیگر را نابود سازند و خود نیز نابود شوند؟ و...» (۱۹۶۲، ص ۱۵)

و در آخر این سوال را مطرح می کند که آیا از راه شناخت این قانونمندی ها، می توان طبیعت آنها را دریافت و حتی شکل گیری آن را پیش بینی کرد؟

هنگامی که جنگ پایان یافت فروم جوان آشفته ای بود که پرسش های مربوط به جنگ او را راحت نمی گذاشت. او به دنبال درک ناخرسندي رفتار توده های آدمی و جایگزینی تفاهم بود. لذا به دقت نظر بدون پیشینه، تمام باورهای قدیمی را به زیر سوال برد و به همه چیز به تردید نگاه کرد.

فروم برای پاسخ به سوالات خود به مطالعات فلسفی، جامعه شناختی و روان شناختی مختلفی روی آورد و اما بیش از همه مجدوب عقاید هارکس و پس از او فروید شد و معتقد بود که اکثر جواب های خود را در نظرات مارکس و فروید یافته است. با این وجود انگیزه او حل تعارضات موجود بین آن دو و فراتر رفتن از آنها بود. با افزایش مطالعات و تجربیات، او به بدیهیات این دو نظام بیشتر شک کرد. در اینجا بود که مبانی خواست او روشن شد. او خواهان درک قوانین حاکم بر زندگی خود و قوانین جامعه بود. او می خواست و می کوشید که حقیقت پایانده دریافت های فروید را در برابر ایدئولوژی های که نیازمند نگرش دوباره اند قرار دهد. هدف او از تحلیل نظرات مارکس نیز همین بود. و در بی آن بود که با درک و تقد اعتقدات این دو به سنتزی دست یابد. در این راه او هم از

نظریه پردازی استفاده کرد و هم تجربه را مدنظر قرار داد چرا که باور داشت:
«ترکیب خلاق مشاهده تجربی و ارائه نظریات، به دستاوردهای والاتری
می‌انجامد. کوشیده‌ام افکار را راه‌سازم تا با پای‌های خطاپن، هدایت شوند...»
(۱۹۶۲، ص ۱۵)

علاوه بر آنچه گفته شد تجربه روانکاوی و تجربیات اجتماعی و سیاسی و حوادث سیاسی ملی و جهانی نیز بر پیدایش و نحوه پیدایش نظریه‌های او تأثیرگذار بوده‌اند. او در طی حیات علمی و تجربی خود بیش از ۳۵ سال (تا سال ۱۹۶۲) در مقام روانکاوی یکسره به آزمون و خطاب می‌پرداخت. طی این کار او دوره تداعی‌ها آزاد بیماران را با کنجدکاوی و باریک‌نگری می‌آموزد و نقادانه با رفتار انسانی برخورد می‌کند. بنابر اعتراف خود او فعالیت‌های اجتماعی او در قیاس با فعالیت‌های روانکاری او از مشارکت فعال بدور بوده است. هر چند از کودکی به کارهای سیاسی و مباحث سیاسی علاقمند بوده، اما خلق و خوی مناسب فعالیت سیاسی نداشته است. تنها در اوآخر عمر به حزب سوسیالیست آمریکا پیوست و در جنبش صلح طلبی شرکت کرد، به غیر از این به اعتراف خودش در هیچ فعالیت سیاسی شرکت نداشته است. حوادث مختلفی همچون جنگ جهانی اول، انقلاب آلمان و روسیه، پیروزی فاشیسم در ایتالیا، چیرگی آرام نازیسم بر آلمان، زوال و کجری انقلاب روسیه، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ جهانی دوم، مسابقه تسليحاتی، همه و همه زمینه‌های تجربی را برای شکل‌گیری فرضیه‌های او و اثبات و ردشان فراهم آورده‌اند. ذهن پرسن گرفروم پس از برخورد با حوادث یادشده و تجربیات شخصی و الهام از نظریه مارکس و فروید، نظریه جدیدی را مطرح کرد. به گونه‌ای که به اعتقاد خود او هدف از فراتر رفتن از مارکس و فروید بوده است. او برای مارکس، فروید و اینشتین عنوان معماران عصر نوین را به کار می‌برد. به نظر او کار هر کدام از آنها - به طور منحصر به فرد - ارکان والاترین آمیزه علم و هنر را همراه عالی ترین بیان کنکاش‌های انسان در مسیر ادراک را در بر می‌گیرد و در همان حال نیاز انسان به دانستن را شامل می‌شود. البته به نظر او نظریه فروید قابل قیاس با نظریه مارکس نیست. مارکس برای او چهره‌ای خیلی ارزشمند و از جایگاه والاتری برخوردار بود. او معتقد است جهانی علمی و اجتماعی تصویر خوبی از مارکس ارائه نداده است. لذا در کتاب «سیمای انسان راستین» او سعی کرده این ذهنیت‌ها را کنار بزند. علاوه بر این در کتاب «فراسوی زنجیره‌های پنداره نیز او نظرات فروید و مارکس را به طور تطبیقی بررسی کرده است. از این نوع نگاه و نوع تطبیق می‌توان عمق تأثیرپذیری او از مارکس و فروید را دریافت کرد. در اینجا به

اصلی کلی نظریات این دو که مورد استفاده فروم فرار گرفته است می‌پردازم. فروم (۱۹۶۲، ص ۱۹) معتقد است آراء بنیادی مارکس و فروید در احکام سه گانه‌ای است که دو حکم آن رومی و سومی مسیحی است:

- به همه چیز شک کند
- هیچ عنصر انسانی با من بیگانه نیست
- تنها حقیقت آزادتان خواهد کرد.

این سه ویژگی یعنی، تردید، انسان باوری و تاء کید بر آزادی که در اکثر آثار فروم مورد تاء کید است، متأثر از مارکس و فروید است. او معتقد است ویژگی مارکس نگرش هشیارانه، ناباورانه و تردیدآمیز او در جهت گیری به تمام ایدئولوژی‌ها، نگرش‌ها و آرمان‌هast. مارکس تمام علاقه‌های اقتصادی و اجتماعی را پنهان می‌شمرد و به این لحاظ باسو، ظن به آنها می‌نگرد. او به ندرت می‌توانست واژه‌هایی چون آزادی، حقیقت و عدالت را به کار برد. گواینکه ارزش‌هارا خیلی والا ترمی دانست، اما می‌دانست که این واژه‌ها آنقدر در معنای واقعی به کار رفته‌اند که بی معنی شده‌اند. به اعتقاد فروم، فروید نیز در تکوین عقایدش از همین شیوه نقد بهره گرفته. کل روش روانکاوانه او را می‌توان به صورت هنر شک کردن، توصیف کرد.

عنصر مشترک دیگر بین دو نظریه فروید و مارکس انسان باوری است. انسان باوری به این مفهوم که وجود هر کس نشانگر موجودیت کل انسانیت باشد و بدین سان هیچ پدیده‌ای انسانی با او بیگانه نباشد. این سنت ریشه در عقاید مارکس دارد. سنتی که ولتر، لسینگ، هردر، هگل و گوته برخی از بر جسته ترین نماینده‌گانش به شمار می‌آیند. فروید نیز انسان باوری اش را در دریافت‌ش از ناخودآگاه بیان داشته است.

براساس اصل سوم، فروم معتقد است مارکس تلاش می‌کند تا راه تاءثیرگذاری را از طریق خلق نیاز به حسن واقعیت و نیاز به حقیقت گشوده دارد. این فرض که جزئی از شالوده سلاح حقیقت مارکس را تشکیل می‌دهد، در عقاید فروید نیز به چشم می‌خورد فروید اظهار می‌دارد که بشر با پندار سپری می‌کند چرا که پندار (خطا)^۱ فقر زندگی واقعی را تحمل پذیر می‌سازد. اگر او از طریق بی بردن به خواستگاه پندارها، توانایی شناخت آنها را کسب کند و به بیان دیگر اگر او بتواند از حالت نیمه هشیار خود رها شود، خواص خود را باز می‌یابد و واقعیت را چنان دگرگون می‌سازد که نیاز به پندار نداشته باشد.

حقیقت به نظر فروید راهیاب دگرگونی فردی و به نظر مارکس راهیاب دگرگونی

اجتماعی است. این دو حقیقت را ابزار گوهرین دگرگونی فردی و اجتماعی می‌دانند و آگاهی را کلید درمان بیماری روانی فرد و جامعه می‌دانند.

پس مطابق فروم (۱۹۶۱) تردید، حقیقت و انسان باوری، محرك و راهنمای کار مارکس و فروید به حساب می‌آیند. علاوه بر این ویژگی مشترک دیگر آنها روش یارویکرد پویا و دیالکتیکی به واقعیت از طرف این دو نظام است. منظور از این رویکرد گذرا از سطح رفتار گذشته و حال و فهم نیروهای سازنده الگوهای رفتاری گذشته برای تبیین و پیش‌بینی رفتار است. لذا ملاک قضاوت برای پیش‌بینی رفتار فرد، نه رفتار گذشته و نه رفتار فعلی او بلکه شناخت عوامل زمینه‌ساز گذشته و بررسی و موقعیت فعلی است.

فروم (۱۹۶۱) معتقد است زمینه مشترک فروم و مارکس، دریافت انسانی و انسان‌باورانه است که ریشه در سنت ارزشمند یهودی، مسیحی، یونانی و رومی دارد. ورود دویاره این نگرش به تاریخ اروپایی از دوره نوزایش می‌باشد که در سده‌های هجدهم و نوزدهم به کمال می‌رسد. او ادامه می‌دهد بیش فروید به جهت مبانی فلسفی مکائیستی، ماتریالیستی که نیازهای ماهوی انسان را در گوهر خود، نیازهای جنسی می‌پندشت. از گستردگی افتداده است. بیش مارکس به نظر او گستردگی تر بود. به این علت که، علت را به درستی باید در آن چیزی جستجو کرد که او تأثیر فلنج کننده جامعه طبقاتی بر انسان می‌داند و از این روتانست تصویری از انسان، باروری و تکامل او در یک جامعه سراسر انسانی ارائه دهد. علاوه بر این فروم بر اشتراکات دیگر این دو نظریه نیز پرداخت. مفهوم انسان و سرشت او، تکامل انسانی، انگیزه‌های انسانی، فرد بیمار، جامعه بیمار، جامعه بیمار، سلامت روان و جامعه، منش فردی و اجتماعی، ناخودآگاه اجتماعی نمونه‌هایی از آنها است. تفاوت بارز این دو این است که فروید بر فرد تأکید می‌کند و مارکس بر جامعه و تاریخ فروم از هر دو کمک گرفت و هر دو نظریه سرمنشاء عقاید او شد.

اصول روان‌شناسی و انسان‌شناسی نظریه فروم

نظریه فروم در مورد انسان و روان‌شناسی او تحت ناء تبر عقاید مارکس و فروید بود. این نظریه جنبه‌های مختلفی را شامل می‌شود. در بررسی هر نظریه روان‌شناسی باید جنبه‌های خاصی مورد بررسی قرار گیرد. مفهوم انسان و جایگاه او در طبیعت، تحول و تکامل او، عوامل مؤثر بر تحول انسان، اختلالات روانی و شخصیت سالم، تیپ‌های شخصیت مهم ترین مفاهیمی هستند که در هر نظام روان‌شناسی وجود دارد. لذا در

بررسی نظریه فروم این نکات باید مورد توجه قرار گیرد.

ماهیت انسان

فروم تصویر خوشبینانه‌ای را از ماهیت انسان ارائه می‌دهد. برخلاف فروید، او مردم را به صورتی که توسط نیروهای زیستی تغییرناپذیر و به تعارض و اضطراب محکوم شده باشند نمی‌دید. بلکه معتقد بود ما به وسیله ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه‌مان شکل می‌گیریم، با این حال، این نیروهای طور کامل منش مارا تعیین نمی‌کنند ما عروسک‌های خیمه شب بازی نیستیم که به نخ‌هایی که جامعه آنها را می‌کشد واکنش نشان دهیم. بلکه ما مجموعه‌ای از ویژگی‌ها یا مکانیزم‌های روان‌شناختی داریم که به وسیله آنها ماهیت خود و جامعه را شکل می‌دهیم. او معتقد است ما گرایشی فطری به رشد و نمو و تحقق بخشیدن به توانمن داریم. این تکلیف اصلی ما در زندگی و هدف نهایی و ضروری ما است اما ناتوانی در تبدیل شدن به آنچه توان شدن را داریم، ناتوانی در دستیابی به گرایش خلاق، موجب ناخشنودی و بیماری روانی می‌شود. اگرچه فروم یک نوع عمومیت را در شخصیت معرفی کرده، نوعی منش اجتماعی مشترک درون یک فرهنگ معین. ضمن اینکه معتقد بود هر فردی بی‌همتاست، داشتن هویت به عنوانی فردی بی‌همتایگانه، نیاز بنیادی انسان است. وی تصور نمی‌کرد که ما به صورت فطری خوب یا بد هستیم، بلکه به نظر او اگر در تحقق بخشیدن توانمن شکست بخوریم می‌توانیم به فردی شرور تبدیل شویم (۱۹۴۱).

او معتقد بود بالاخره بشریت به حالتی از توازن و یکباره‌گی دست خواهد یافت. اما از ناکامی‌های ما در رسیدن به آن تابه امروز غمگین بود. او یک جامعه آرمانی را معرفی کرد که آن را سوسیالیسم انسان‌گرام کذاری کرد و آن جامعه‌ای است که در آن عشق، برادری و اتحاد ویژگی تمام روابط انسان است. در آن جامعه گرایش خلاق، غالب خواهد شد، و احساس تنهایی، بی‌معنایی و بیگانگی، همگی از بین خواهد رفت.

عوامل مؤثر بر تحول انسان

یکی از مفاهیم مورد بحث در بررسی هر نظام روان‌شناسی شناخت عواملی است که بر تحول و شخصیت انسان مؤثر هستند. در این زمینه مناقشه‌ای بین عوامل محیطی و وراثی و تعامل آنها در میان است. نظر فروم در این مورد منحصر به فرد و متفاوت از بقیه

نظریه‌هاست. به نظر فروم ماتحت تأثیر دو نظام فکری هستیم که شخصیت ما را مشکل می‌دهند. نیروهای اجتماعی که در دوران کودکی بر فرد تأثیر می‌گذارند و همچنین عوامل تاریخی که در تحول نوع بشر اثرگذار هستند، او معتقد است بر حسب ضرورت‌های اجتماعی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کیم، ما همانی هستیم که مجبور باشیم. او معتقد است به سبب اهمیت نیروهای اجتماعی و فرهنگی، برای درک یکاپیک اعضاء جامعه، باید ساخت آن جامعه، چه در گذشته و چه در حال مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. بدین ترتیب شناخت ماهیت جامعه، کلید درک شخصیت متغیر انسان است. فرهنگ هرچه باشد، افراد همان خواهند شد. شخصیت خواه سالم و خواه ناسالم، به فرهنگ بستگی دارد. فرهنگ است که مانع یا حامی رشد و کمال مثبت انسان است. بدین جهت است که از فروم به عنوان روان‌شناسی یا روانکاو اجتماعی یاد می‌کنیم. این نوع نگاه مشخص می‌کند که دیدگاه او ترکیبی از نظریه روان‌کاوی فروید و نظریه تاریخی مارکس است.

مرکز تحقیقات کمپووزیور علوم اسلامی

تعارض بنیادی انسان

در بعضی نظریات روان‌شناسی به تعارض‌هایی اشاره می‌شود که عامل مهم تحول یا رکود انسان هستند. نظریه اریکسن، فروید، پیازه نمونه‌هایی از این تعارض‌ها را معرفی می‌کنند. فروم نیز تعارض بین آزادی و امنیت را به عنوان یک تعارض بنیادین مطرح می‌کند. به نظر او در تاریخ تمدن غرب، مردم با بدست آوردن آزادی بیشتر، احساس تنهایی، بی‌معنایی و بیگانگی بیشتری کرده‌اند. بر عکس هرچه مردم آزادی کمتری داشته‌اند، احساس‌های تعلق و امنیت آنها بیشتر بوده است. فروم معتقد است که در حالیکه مردم در قرن بیستم، از هر دوران دیگری آزادی بیشتری دارند، خود را تنهایتر، بیگانه‌تر و بی‌معناتر از مردم قرون گذشته احساس می‌کنند. این نگاه فروم ناشی از نوع تعبیری است که از تاریخ تمدن غرب ارائه می‌دهد و راه درک تناقض آشکار نیز همین است (۱۹۴۱). او برای درک این تناقض از تفاوت‌های وجودی و تاریخی ماهیت انسان که ناشی از تکامل و جدایی از حیوانات پست‌تر است گفتگو می‌کند. یعنی از روندی که به بهای از دست دادن احساس امنیت و تعلق، امکان دست‌یابی به آزادی قابل ملاحظه‌ای را فراهم آورده است.

به نظر او (۱۹۴۱) ما مخلوقاتی تنها هستیم، در نتیجه تکامل و جدایی از حیوانات پست‌تر،

دیگر با طبیعت یکی نیستیم، از طبیعت فراتر رفته‌ایم. رفتارمان برخلاف رفتار حیوانات، به واکنش‌های غریزی وابسته نیست. اما مهم‌ترین تفاوت میان انسان و حیوانات پست‌تر، در توانایی آگاهی از خود و منطق و تخیل نهفته است. انسان می‌داند، مامی دانیم که ناتوانیم، سرانجام خواهیم مرد، و از سایر حیوانات و از طبیعت جداشیم. براین اساس، عقل و تخیل ما، هم مصیبت است و هم موهبت. این دانش و آگاهی در عین حال که به معنای آزادی عظیم‌تری است که حیوانات ندارند، به معنای بیگانگی از طبیعت نیز هست. انسان هر چه در طول قرنها آزادی بیشتری به دست آورده، احساس ناامنی بیشتری در او پرورش یافته است. این شکاف در طول تاریخ تکاملی انسان پیوسته تکرار شده است. یعنی هرچه انسان بیشتر خود را از قیدهای سخت اجتماعی رهانیده، فاصله بیشتر شده است. عظیم‌ترین فاصله به نظر فروم از پایان قرون وسطی تا به حال پدید آمده است.

براین اساس فروم اظهار می‌دارد که مشکل اصلی همه مایاقن راه حلی برای دوگانگی هستی مان و یاقن شکل‌های تازه‌ای برای پیوند با طبیعت، با دیگران و با خودمان است. تمام هستی بشر با انتخاب اجتناب‌ناپذیر میان «رجوعت و پیشرفت»، برگشت به زندگی حیوانی با رسیدن به مرحله زندگی انسانی مشخص می‌گردد؛ شور و شوق مامتوجه یاقن راه حلی برای این مسأله اساسی است و این موضوعی است که توسط پیازه تحت عنوان تعادل‌یابی، توسط فروید تحت عنوان حل تعارض و توسط اریکسون تحت عنوان رفع تعارض و هویت‌یابی یاد می‌شود.

mekanizm‌های روانی بازیابی امنیت

فروم (۱۹۴۱) برای گریختن از جنبه‌های منفی آزادی و بازیابی امنیت از دسته رفته سه مکانیزم روانی را معرفی کرد: قدرت‌طلبی، ویرانگری و همنوایی بی‌اراده. این مکانیزم‌ها بخش مهمی از بررسی‌های مربوط به هر نظریه روان‌شناسی را شامل می‌شوند. عنوان مکانیزم و برخی فرایندهای اعمال شده از نظریه فروید اقتباس شده ولی با تغییراتی مصدقه‌های دیگری نیز به خود گرفته است. قدرت‌طلبی، همان تلاش‌های آزارگرانه یا آزارطلبانه است. آزارطلبان افرادی هستند که حقیر و نابسته، شاکی از این احساسات و نیازمند شدید به وابستگی به شخص یا گروه هستند. آنها بدین وسیله امنیت خود را به دست می‌آورند، زیرا تسليم شدن احساس تنهایی آنها را کاهش می‌دهد. در مقابل

آزارگران افرادی هستند که می‌کوشند دیگران را کنترل کنند، آنها را به خود وابسته کنند. آنها دوست دارند رنج کشیدن دیگران را ببینند و خود علت رنج باشند.

هدف مکانیزم ویرانگری، از بین بردن شیء یا شخص است. شخص ویرانگر می‌گوید: «من می‌توانم از احساس ناتوانی ام در مقایسه با دنیای اطرافم، با نابودساختن آن بگیریم. مطمئناً اگر بتوانم آن را نابود کنم، تنها و منزوی می‌مانم. اما ارزوای من ارزوایی باشکوه است، به طوری که قدرت کوبنده اشایی که در اطراف من هستند نمی‌توانند مرا از پای درآورند» (فروم، ۱۹۴۱).

و بالاخره فروم برای مکانیزم دفاعی همنوایی بی‌اراده، اهمیت اجتماعی زیادی قائل بود. از طریق این مکانیزم، با تلاشی که انجام می‌دهیم می‌خواهیم دقیقاً مثل دیگران شویم، با پیروی کردن از مقررات اجتماعی که بر رفتار حاکم است تنهایی و ارزوای خود را کمتر می‌کنیم.

تحول شخصیت

یکی از مفاهیمی که در نظام‌های مختلف روان‌شناسی به چشم می‌خورد، مرحله یا غیرمرحله‌ای بودن تحول انسان است. بعضی همچون پیازه، فروم، اریکسن معتقد به مرحله‌ای بودن تحول هستند و بعضی مانند رفتاری نگرها اعتقادی به مرحله‌ای بودن تحول ندارند. فروم معتقد است که تحول فرددر کودکی به موازات رشد گونه‌های انسان انجام می‌شود، به عبارت دیگر تاریخ گونه‌هادر کودکی هر انسانی تکرار می‌شود. هنگامی که کودک تحول می‌یابد، آزادی و استقلال روزافزونی از والدینشان کسب می‌کند. کودکان آزادی ناچیزی را می‌شناشند، اما در رابطه وابسته خود اینم هستند. با این حال، هر چه کودکان کمتر وابسته باشند، مخصوصاً در پیوندهای اولیه با مادر، اینمی کمتری را احساس می‌کنند، از آنجا که فرایند بالندگی طبیعی، در جائی از ارزوا و درماندگی را به همراه دارد، کودکان تلاش خواهند کرد تا امنیت کودکی را بازیابند و از آزادی خود بگریزند. ممکن است آنها چندین مکانیزم را بکار ببرند، و این امر بستگی به ماهیت رابطه والد-کودک دارد. در اینجا بود که فروم سه مکانیزم وابستگی میان فردی را معرفی کرد. وابستگی همزیستی، گناره‌گیری، ویرانگری و عشق.

در وابستگی همزیستی کودکان هرگز به استقلال نمی‌رسند بلکه به وسیله بخشی از شخص دیگر شدن توسط «بلعیدن» و یا بلعیده شدن توسط آن شخص، از تنهایی و نایمنی

خود می‌گریزند. ویژگی تعامل کناره‌گیری - ویرانگری، فاصله و جدایی از دیگران است. فروم می‌گوید، کناره‌گیری و ویرانگری، شکل‌های نافعال یک نوع رابطه والد - کودک است. وبالاخره عشق، مطلوب‌ترین شکل تعامل والد - کودک است. در این مورد، والدین با احترام گذاشتن و ایجاد توازن بین امنیت و مسئولیت، بیشترین فرصت را برای تحول شخصیت کودک فراهم می‌آورند. در نتیجه کودک نیاز کمی را به گریختن از آزادی فراینده احساس می‌کند و می‌تواند خود و دیگران را دوست داشته باشد.

فروم با فروید موافق بود که پنج سال اول زندگی با اهمیت است. اما فروم باور نداشت که شخصیت در ۵ سالگی ثابت می‌شود. در عوض او اظهار می‌داشت که رویدادهای بعدی نیز می‌توانند بر شخصیت اثر بگذارند. او با فروید موافق بود که خانواده به عنوان نماینده جامعه با کودک برخورد می‌کند، از طریق تعامل‌های خانوادگی است که کودک و منش و شیوه‌های مناسب سازگار شدن با جامعه را فرامی‌گیرد.

ماهیت شخصیت سالم و تیپ‌های منش

یکی از کارهایی که هر نظریه پرداز روان‌شناس ارائه می‌دهد، طبقه‌بندی افراد براساس ویژگی‌های مختلف روانی و ارائه الگویی از شخصیت سالم است. فروم نیز چند تیپ منش انسان را معرفی کرده که شامل‌هه کل رفتار اورا تشکیل می‌دهد و تشریح می‌کند که چگونه ما خود را با دنیا واقعی مطابقت می‌دهیم یا مربوط می‌سازیم. گونه‌های خالص این تیپ‌ها نادر هستند. بیشتر شخصیت‌ها ترکیبی از چند تیپ هستند ولی معمولاً یک تیپ غالب است.

فروم گرایش‌های بارور و غیربارور را از یکدیگر متمایز کرد. گرایش‌های غیربارور، شیوه‌های ناسالم رابطه با دنیا هستند. گرایش‌های نابارور در بررسی‌های او لیه فروم عبارتند از منش گیرنده، بهره‌کش، محثکر و بازاری. تیپ با گرایش بارور، حالت اپدۀ آل تحول انسان است. او بعداً چهار تیپ دیگر را معرفی کرد: مرده‌گرا، زنده‌گرا، مال‌پرست و هستی‌گرا. که دومی و چهارمی تیپ‌های بارور هستند.

تیپ گیرنده انتظار دارد هر چیزی را که می‌خواهد، مثل عشق، دانش یا المذت، از منابع بیرونی و معمولاً از شخص دیگر بدست آورد. آنها به جای اینکه دوست بدارند محتاج آن هستند که دوستشان بدارند. به جای اینکه چیزی بوجود آورند، آن را می‌گیرند.

در تیپ بهره‌کش نیز شخص برای چیزی که می‌خواهد به سوی دیگران گرایش دارد.

ولی افراد این تیپ به جای اینکه انتظار گرفتن از دیگران را داشته باشند، با زور یا با مکر و حیله از آنها می‌گیرند. این تیپ شبیه تیپ پرخاشگر دهانی فروید است و مظہر آن دهان نیشدار است که ویژگی برجسته اغلب این افراد است.

در تیپ محتکر شخص امنیت خود را از آنجه احتکار یا پس انداز می‌کند به دست می‌آورد. این رفتار خشونت‌آمیز نه تنها در مورد پول و ثروت مادی، بلکه همچنین در عواطف و افکار نیز مصدق دارد. و بالاخره تیپ منش بازاری پدیده قرن بیستم است که به جوامع سرمایه‌داری مخصوصاً ایالات متحده آمریکا مربوط می‌شود. در فرهنگ بازاری موقوفیت یا شکست بستگی به این دارد که تا چه حد خوب می‌فروشیم، چه شخصیت باشد و چه کالا.

از نظر فروم تیپ منش بار آور ایده‌آل است و هدف نهایی تحول انسان را تشان می‌دهد. این مفهوم به معنی آن است که ما توانایی به کاربردن تمام استعدادهایمان برای تحقق توان کاملمان و پرورش دادن خود را داریم. بارآوری به آفرینش هنری یا چیزهای مادی محدود نمی‌شود. بلکه گرایش بار آور نگرشی است که هر یک از ما می‌توانیم آن را به دست آوریم. شخصیت سالم یا انسان بار آور فروم متاثر از عقاید مارکس و فروید است. برای فروید تنها انسان ابتدایی را می‌توان انسان سالم نامید. او تمام نیازهای غریزی خود را ارضامی سازد، بی‌آنکه به وازنی یا پالایش آنها نیازی باشد. اما فروم معتقد است که ممکن است این ایده در نظر درست باشد ولی در عمل و آزمایش بالینی کمتر حائز اهمیت است. تصور فروید از سلامت روانی انسان ابتدایی کمتر اهمیت دارد. و معیار او برای تبیین سلامت روانی محدود است. لذا فروید در چارچوب روابط موضوعی تبیین دیگری از سلامت روانی ارائه داد: شخص سالم کسی است که به مرتبه تناслی رسیده و کسی که مستقل از پدر و مادر به خود و قدرت خود تکیه می‌کند. اما این هم در قیاس با مفهومی که فروید از بیماری روانی ارائه می‌دهد منسجم است. تصور مارکس از انسان سالم، رسیده در دریافت انسان باورانه او از انسان مستقل، فعال و مولن دارد به گونه‌ای که به وسیله اسپینوزا، گوته و هگل پایه‌گذاری شده بود. با این مطالعات بود که فروم انسان بار آور را مطرح کردند.

انگیزه‌ها

یکی از مباحثی که در اکثر نظام‌های روان‌شناسی به چشم می‌خورد، مبحث انگیزه‌هاست

- به چه دلیل از فرد رفتار خاصی سرمی زند - هر یک از نظریه‌ها در این موضوع تبیین خاص خود را دارد. رفتارنگری معتقد به وجود محرکات محیطی است، فروید حل تعارض و کشاننده‌های جنسی و پرخاشگری را مهم می‌داند. فروم نیز انسان را واحد انگیزه‌ها و نیازهایی می‌داند. بعضی از آنها نیازهای اصلی جسمانی هستند مانند گرسنگی، تشنجی و نیازهای جنسی، این نیازها شبیه سایر حیوانات است. فقط شکل برآوردن آنها در انسان متفاوت است و انسان انعطاف بیشتری در برآوردن آنها دارد و تأثیری بر شخصیت او نیز ندارد.

آنچه برای انسان مهم است و بر شخصیت او تأثیرگذار است، نیازهای روانی اوست حیوانات پست این نیازهاراندارند، انگیزه انسان خواه سالم و خواه ناسالم نیازهای روانی اوست. براین اساس فروم برای تبیین انگیزه‌ها، نیازهای روان‌شناسخی را مطرح کرد که سایق آن دست یافتن به امنیت و گریختن از تهایی و سایق مغایر برای آزادی و آفریدن خود است. همه اشتیاق‌ها و هوس‌های انسان به وسیله تضاد این سایق‌ها تعیین می‌شوند. این تضاد از طریق شش نیاز بنیادی است: وابستگی، تعالی، ریشه‌داربودن، هویت، چارچوب درک و ضعیت و برانگیختگی.

وابستگی، نیاز به برقراری روابط با دیگران و دلوایس بودن در مورد سلامت آنهاست. نیاز به وابستگی، از گمیختن پیوندهای اولیه ما با طبیعت ناشی می‌شود. در این صورت به دنبال رابطه‌های جدید هستیم. بهترین راه برای دستیابی به این رابطه از طریق عشق بارآور است که شامل غم‌خواری، مسئولیت، احترام و دانش است. ما با عشق ورزیدن، به رشد و شادی دیگران علاقمند می‌شویم. به نیازها و احترام آنها پاسخ می‌دهیم و آنها را به گونه‌ای که واقعاً هستند می‌شناسیم. ناتوانی در ارضای نیاز وابستگی، به خودشیفتگی می‌انجامد. افراد خودشیفته نمی‌توانند دنیا را در شرایط عینی درک کنند. تنها واقعیت برای آنها، دنیای ذهنی، افکار، احساس‌ها و نیازهای خود آنهاست. از آنجا که آنها صرفاً بر خود تمرکز دارند، نمی‌توانند با دیگران رابطه برقرار نموده یا با دنیای خارج کنار بیایند. تعالی به نیاز به فراتر رفتن از حالت نافعال حیوانی گفته می‌شود، حالتی که به خاطر توانایی عقل و تخیل نمی‌توانیم با آنها ارضاشویم. ما نیازمند آن هستیم که افرادی بارآور شویم. در قانون آفرینش چه آفریدن زندگی باشد (چه بزرگ کردن کودکان) یا آفریدن اشیای مادی، هنر یا اندیشه‌ها از حالت حیوانی فراتر رفته و به حالت آزادی و هدفمندی وارد می‌شویم. اگر جلوی بارآوری گرفته شود منجریه ویرانگری می‌شود و گرچه بارآوری

و ویرانگری، هر دو باهم گرایش‌های فطری‌اند ولی بارآوری گرایش غالب است. نیاز به ریشه‌دار بودن نیز حاصل از دست رفتن پیوندهای اولیه ما با طبیعت است. چون ماتهها و جدا مانده‌ایم، باید ریشه‌های جدیدی را در روابطمان با دیگران ایجاد کنیم تا جای ریشه‌های قبلی در طبیعت را بگیرد. احساسات خویشاوندی ارضیاکننده‌ترین ریشه‌هایی هستند که می‌توانند پژوهش دهیم.

ارزیابی نظریه فروم

نوشته‌ها و عقاید فروم مخاطبین زیادی پیدا کرده و بین عوام و خواص از محبوبیت قابل توجهی برخوردار شده است. هدف خود فروم نیز نوشتن برای عامه بود. زیرا می‌خواست پیام خود را در مورد نوع جامعه‌ای که مایباید برای بقای خود بسازیم به بیشترین تعداد از مردم جهان برساند. از این روی نوشته‌های وی از نظر سبک نگارش بسیار قابل فهم و خواندنی است و اصطلاحات فنی کمی در آنها به کار رفته است.

به اعتقاد شولتز (۲۰۰۰، ترجمه سید محمدی، ۱۳۸۱) اهمیت کار او در روان‌شناسی، تأکید وی بر نیازهای عظیم اجتماعی، تاریخی و فرهنگی و نقش آنها در شکل‌دهی شخصیت انسان است. او صرفاً یک روانکاو نبود، بلکه از اطلاعات رشته‌های علمی دیگر چون تاریخ، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و فلسفه در آثار خود فراوان بهره برده است. نظریه او بیش از همه چیز متأثر از نظریه‌های مارکس و فروید بوده است. در واقع مرجع اکثر سوالهایی که ناشی از تجربیات و حوادث پیشامده فروم بوده، به نظر خود او عقاید فروید و به خصوص مارکس بوده است.

اما علیرغم جذابیت و گستردگی نظریه فروم، متقدین زیادی نیز جنبه‌های مختلف آن را به نقد کشیده‌اند. یک انتقادی جدی به نظریه فروم که می‌توان گفت پایه‌های رفتارنگری دارد و مبتنی بر روش‌شناسی علمی است، این است که شواهد تجربی قوی و کافی برای تایید نظریه او وجود ندارد و خود او نیز داده‌های واقعی، مشخص و تأکیدکننده‌ای در مورد نظر خود فراهم نیاورده است. مفاهیم فروم با اصطلاحات مبهم و ضد و نقیض که گیج کننده‌اند تعریف شده‌اند. به خاطر همین کمی شواهد تجربی یا فقدان دقت، سنجه و آزمایش بیشتر گزاره‌های او دشوار است. این انتقاد به همه نظریه‌های روانکاوانه که فروم نیز در این چارچوب قرار می‌گیرد وارد شده است.

انتقاد دیگر به نظریه فروم از سوی آگاهان به تاریخ و شرایط اجتماعی سده‌های میانه صورت گرفته است. آنان ادعای فروم در این مورد که بشریت در آن دوران به امنیت، هویت و تعلق رسیده بوده است را مردود می‌دانند. به نظر این منتقدان، فروم تصویری بسیار آرمانی از آن عصر ارائه داده است و بلاهای سختی که در آن دوران رخ داده (مثل تفتیش عقاید، موهم پرستی، طاعون، جنگ و دیگر مصایب جسمانی و روان‌شناختی) را نادیده گرفته است. به عقیده آنان، بر عکس فروم سده‌های میانه دوران عدم امنیت و ثبات بوده است (شولتز و شولتز، ۲۰۰۰، ص ۱۹۱-۲۱۲).

با این وجود فروم تعبیری یگانه از تعامل پویای بین بشریت و اجتماع ارائه داده و بیش از هر نظریه پرداز دیگری، ما را از اثرات متقابل و مداوم عوامل اجتماعی اقتصادی و روان‌شناختی بر ماهیت انسان آگاه کرده است. او به مانشان داده که برخلاف نظریه‌های رفتاری نگر و ماده‌گرا یا ماوراء‌الطبیعه‌ای، انسان محصول انحصاری یک مجموعه منفرد از نیروها نیست، بلکه حاصل اثرات متقابل نیروها و رویدادهای گوناگون است. او در سطح بین رشته‌ای نیز انسان را در سطح نظریه‌های روان‌شناختی مانند روانکاوی بررسی نکرده، بلکه به فراسوی روانکاوی یا روان‌شناسی حرکت کرده و انسان را در ارتباط با مسائل اجتماعی و جهانی قرار داده است. به همین خاطر است که از دید او آگاهی ما از تأثیر مداوم و وابسته به هم نیروهای اجتماعی، اقتصادی و روانی بر ماهیت انسان ضروری است و رفتار و شخصیت انسان حاصل مجموعه واحدی از عوامل نیست بلکه نتیجه کنش متقابل نیروها و رویدادهاست.

بانگاهی مذهبی (اسلامی) به مفاهیم فروم، به اشتراکات و تمایزهایی برخورد می‌کنیم که در مبحث بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

بررسی تطبیقی نظریه فروم با چند مفهوم دینی و اسلامی

پس از طرح مبانی و اصول نظریه فروم در مورد انسان، حال وقت آن است که به بررسی تطبیقی آن با مفاهیم اسلامی پردازیم. یکی از مشکلات بررسی نظریه فروم، گسترده‌گی و تنوع زمینه‌های مورد علاقه اوست و این امر علیرغم مثبت بودن و تنوع، امکان بررسی را با مشکل مواجه می‌کند و پرداختن به همه زمینه‌ها و جزئیات در یک مقاله مشکل به نظر می‌رسد. به هر حال در این قسمت سعی شده مهم‌ترین نکات و اختلاف انگیزترین نکات مدنظر فروم مورد بررسی و تطبیق قرار گیرد.

یکی از عقاید اولیه فروم و از اساسی ترین پایه های نظریه او مسأله گریز از آزادی و شیوه های این گریز است. در این زمینه او یک کتاب نیز نوشته است. او در این کتاب نوشته که اگر انسان نتواند به عنوان موجود آزاد زندگی کند و اگر به اهمیت وجنبه حیاتی آزادی خود پی نبرد و یا شجاعت دفاع از آن را در خود نبیند، خواه ناخواه به نظریه های فاشیستی و ایدئولوژی های آزادی کش متول می شود و به دنبال آن می رود که دولتی قادر تند با دیکتاتوری مطلق العنان برای خود بترشد.

او در این کتاب مراحل تحول آزادی را مطرح می کند و آنرا از دو مسیر، میسر می داند. از کودکی و جنینی به جوانی و بزرگسالی. در طول تاریخ در این دو جریان سیر تکامل انسان به صورت دست یابی به آزادی و خروج از اسارت طبیعت به شکل پلکانی بوده است. خلاصی از هر بند و جهش به پله بالاتر مستلزم احساس ضعف و تنهایی و ترس از یک طرف و احتیاج و تکیه به یک حامی و پناهگاه درجه اعلی از طرف دیگر است تا فرد به شکل یک بزرگسال یا به صورت انسان امروزی درآید.

به نظر او هر چه آدمی بیشتر از قید یکی بودن بدروی یا مردم دیگر و طبیعت آزاد گردد و فردیت یابد، بیشتر خود را با این انتخاب روپر و خواهد دید که ناگزیر است، خویشتن را به عشق و کار مولد بسپارد و به این وسیله با عالم متحده شود و یا در پی نوعی ایمنی رود که محصول وایستگی به دنیاست که ثمری جز معدوم کردن آزادی و درستی نفس بیار نمی آورند. به نظر او آزادی از نظر انسان این دوره دارای دو معنی است و با اینکه آدمی از قید قدرت های قدیم آزاد شده و فردیت یافته، در عین حال مغلوب احساسی از تجرد و ناتوانی و آلتی در خدمت مقاصد خارج از خود گشته و با دیگران و با خودش بیگانه شده است. این حالت نفس وی را به تحلیل می برد و برای تسلیم به انواع جدیدی از بندگی آماده می کند. به نظر او امروز آزادی به نقطه بحرانی خود رسیده است و این خطر به وجود آمده که به تبعیت از منطقی که در تحرک آن نهفته به عکس خود تبدیل شود.

تا اینجا شاید زیاد مخالفتی یا مغایرتی با دیدگاه یک موحد نداشته باشد که تمدن جدید مشکلاتی مانند آنچه فروم مطرح کرده برای آزادی بوجود آورده است ولی از اینجا به بعد است که عقاید فروم با مفاهیم دینی و اسلامی در تضاد قرار می گیرد. جایی که او آزادی مثبت را مطرح می کند. آزادی مثبت یعنی تحقق کامل قوای فرد و توانایی برای خودگیری خود را می دارد. پیروزی آزادی تها در صورتی میسر است که در اجتماعی دموکراتیک، خود فرد و رشد و منعادت وی غایت و مقصد فرمدگی انجانه فزار گزد (۱۹۴۱)، ص ۲۶۶-۲۶۷

راه حل نهایی که فروم برای مشکل گریزی از آزادی مطرح می‌کند «خودانگیختگی» است. خودانگیختگان افرادی هستند که افکار، احساسات و اعمالشان بیان نفس است، نه نمودار یک ماشین خودکار^۸. او در ادامه این مبحث از هنرمندان و کودکان به عنوان الگوهای خودانگیختگی نام می‌برد (۱۹۴۱، ص ۲۵۲-۲۵۳).

مشکلی که در تعریف ومصدقاق خودانگیختگی وجود دارد، این است که نه عامل اخلاق و تقوی و کیفیات روحی شخصی دخالت داده شده و نه عامل عقیده و ایده‌آل. زیرا که از قوه به فعل درآوردن نفس سبب از بین رفتن ساقه‌های غیر اجتماعی و معنوی شخص می‌شود و عقیده و هدفی در دنیا غیر از خود و زندگی وجود ندارد. با این تعریفی که فروم از خودانگیختگی ارائه می‌دهد مشکل است افرادی چون هیتلر، چنگیز، صدام و استالین را از جمله افراد خودانگیخته خارج کرد. چرا که آنها نیز خود را به فعلیت رسانیده‌اند. انسانها هم به خیر و هم شر گرایش دارند. این چیزی است که در مکتب اسلام به آن اشاره و تاء کید شده است:

«إِنَّا هُدِينَا إِلَيْهِ السَّبِيلُ إِمَّا شَاكِرٌ وَإِمَّا كُفُورًا»^۹

«وَنَفْسٌ وَمَاسُوبِهَا، فَالْمِهْمَا فَجُورُهَا وَتَقْوِيهَا، قَدْ أَفْلَحَ مِنْ ذَكِيرَاهَا وَقَدْ خَابَ مِنْ دَسِيْرَاهَا»^{۱۰} با توجه به آنچه گفته شد نمی‌توان گفت که فعلیت یافتن نفس ضامن آزادی و تکامل انسان است. اگر به این نکته نیز توجه کنیم که ممکن است منظور فروم جنبه‌های مثبت و طبیعت مثبت انسانی بوده است راه حل نهایی که او برای اینکار پیشنهاد می‌کند عملی نیست. او عشق و کار را مهم‌ترین عناصر خودانگیختگی می‌داند:

بزرگترین عنصر تشکیل دهنده خودانگیختگی عشق است. نه عشق که حاصل آن مستحیل شدن در دیگری یا تملک اوست، بلکه عشق به معنای اثبات دیگران، به معنای یکی شدن فرد با دیگران به نحوی که نفس یکتای فرد نیز حفظ شود. عنصر دیگری که برای خودانگیختگی مطرح می‌شود کار است. اما نه کاری که از اجبارهای درونی و وسوسی سرچشمه می‌گیرد یا با طبیعت رابطه‌ای بوجود می‌آورد که بر آن غلبه کنده‌باشد کار به معنای خلاقت است که بدان وسیله آدمی و طبیعت یکی شوند. (۱۹۴۱)

گرچه دو عنصری که فروم مطرح کرده در رسیدن به کمال انسان نقش اساسی دارد ولی هم در مصدقاقها و هم در میزان کارآمدی آنها در رسیدن به کمال از دید یک اسلام‌شناس باید شک کرد. چرا که برای رسیدن به کمال، این دو عنصر ناکافی به نظر می‌رسند. با این وجود ما می‌توانیم مصادیقه را در مکتب اسلامی و قرآن پیدا کنیم که بر نقش این دو

قبول پلورالیزم می‌شود و همه خیال می‌کنند که راهشان درست است، هم مانکیاول، هم چنگیز و اسکندر و هم علی بن ابی طالب(ع). و ثانیاً این کار منجر به ارضاء نیازهای غیرمعنوی و مادی خواهد شد و کلیه موازین اخلاقی، مدنی، حقوقی و دینی حاکم فعلی نفی می‌شود و تجاوز و تعدی عادی می‌گردد. در اینجا یک موحد یا معتقد به اسلام هدف و ایده‌آل را در جایی خارج انسانها جستجو می‌کند و به سمت خدای واحد و قبله واحد طی مسیر می‌کند: «والی الله المصير».

نقد عقیده فروم در ارتقاباط با خدابرستی

اریک فروم تعظیم و تجلیل فراوانی نسبت به عشق به خدا نموده و آن را کاملترین عشق می‌داند و خدابرستان مخلص را از لحاظ شخصیت و فداکاری از برجسته‌ترین افراد می‌شمارد. (۱۹۵۶، ص ۱۹، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۴۲). حتی به فروید که هسته واقعی یکتاپرستی را نادیده می‌گیرد و منطق فکری وی به نفی مفهوم مورد بحث درباره خدا منجر می‌شد، ایراد می‌گیرد و می‌گوید انسان واقعاً متدين، اگر پیرو اساس عقیده یکتاپرستی باشد، هرگز برای چیزی دعا نمی‌کند و از خدا انتظار چیزی ندارد. این عقیده شبیه عقیده حضرت علی(ع) است که می‌فرمود: «خدارا از آن جهت که شایسته عبادت است، عبادت می‌کنم نه به خاطر بهشت و جهنمش».

با وجود ابراز این عقیده مثبت، او عقاید متناقضی را اظهار می‌دارد و بر پایه مفاهیم خدابرستی فکر نمی‌کند او می‌گوید: در نظر من مفهوم خدا فقط یک لزوم تاریخی است که انسان به وسیله آن تجربه‌هایی را که از قوای عالی تر خویش دارد و آرزوی خود را برای وصول به حقیقت و وحدت در هر دوره از تاریخ بیان کرده است. (۱۹۵۶، ص ۱۰۱) این اظهار نظر فروم که منطبقاً و عملاً به نفی وجود خدا منتهی می‌شود حاصل استدلال و استفاده‌ای است که از مطالعه سیر تاریخی ادیان و مفهوم خدا بعنوان برترین ارزش و مطلوب ترین خیر که با تحلیل ساخت منش شخصی که خدارا می‌پرسند شروع می‌شود، نشان داده می‌شود. او در «هنر عشق ورزیدن» تشریح می‌کند که تکامل خدابرستی را از مرحله توهمند شروع کرده به «خدایان دارنده صورت انسانی» می‌رسد و بالاخره به آخرین مرحله غائی منتهی می‌شود که در عقیده یکتاپرستی خدا یعنی آنچه که بالقوه هست، آن یگانه بی نام و نشان و غیر قابل توصیف، وحدتی که در بنیاد جهان محسوس وجود دارد و اساس همه هستی است، خدا حقیقت است، عشق است، عدالت است، خدا

من است، به همان اندازه که من هستم» (ص ۱۰۱)، خلاصه آنکه به چیزی و حقیقت وجودی خارج از انسان علاقه و عقیده ندارد و از طرف دیگر می‌بیند که معرفی و درک ذات خدا به خودی خود واقعیت و حقیقتی خارج از اندیشه و روان انسان ندارد.

گرچه درک دینی همچون هر علمی مشمول تکامل بوده است و هرقدر رشد عقلی، فکری، اجتماعی و علمی بیشتر شده و نکامل یافته، تصور درست تر و بهتری در این زمینه پیدا شده و دین از خرافات و غیر دین بهتر تفکیک شده است، ولی این مساهله بیشتر دلیل بر وجود خدا و حقانیت ادیان الهی می‌شود تا دلیل بر عدم و بطلان آنها. آنطور که فروم اظهار کرده است. اشکال این دیدگاه تفاوت قائل نشدن بین دین رایج و عرفی بین مردم و دین واقعی که وجود دارد و توسط پیغمبران منتقل شده است. دین عرفی و مردمی مشمول تکامل شده ولی دین حقیقی از آنجا که محصول فکر بشری نیست و حقبت غیرقابل تغییر است، کمتر مشمول نکامل می‌شود. از دید یک معتقد به اسلام، خدا هم اولین ایده‌آل و اولین چراغی است که به وسیله افرادی به نام پیغمبران برای بشریت به ارمغان آورده شده است و هم اینکه آدمی طی تلاش طولانی و کشف و نیاز به سراغ آن می‌رود: «هوالاول والآخر: او اول و آخر است»^۸ عمل اول را انسان به وسیله سعی و تلاش عهده دار شده و اولی را خدا به وسیله پیامبران اعطاء نموده است ولی هر دو به هم می‌رسند: انا علینا للهدي و ان لنا للآخره والاولی^۹ «همانا که هدایت بر عهده ماست آخر و اول ماست».

از اینجاست که به تفاوت دیدگاه یک اسلام‌شناس و فروم بی‌می‌بریم، فروم می‌خواهد خداشناسی و خداپرستی را مخلوق ذهن بشر و محصول تکاملی اندیشه او بداند. در حالیکه از نظر اسلام خدا قبل از وجود خداشناس و موحد وجود داشته است، بنابراین گرچه خدا، موضوع اندیشه انسان می‌تواند باشد ولی خدا خالق انسان، جهت دهنده او، اول و آخر خلقت است. در اینجا می‌توان به دونوع رجوع به خدا اشاره کرد. یک مرتبه خدا خلق را به وسیله انبیاء صدای کرده و به سوی خودش خوانده است. یک مرتبه هم بشر در سیر تکاملی خود از خود پرسش می‌کند که به کجا برود و اظهار تعامل در طی طریق خدای گمشده‌اش می‌کند. در اینجاست که خدا اجابت دعوت خلق را می‌کند و به پیغمبرش می‌گوید: «اگر بندگانم از تو سراغ مرا گرفتند بدانند که من نزدیکم، دعوت طلب کننده را هر موقع که مرا می‌خواهد می‌پذیرم. پس لازم است آنها نیز (دعوت) مرا پذیرند و بمن ایمان بیاورند امید است که ارشاد شوند».^{۱۰}

نکته دیگری که در نظریه فروم وجود دارد این است که او دینداری را مقابل آزادی قرار می‌دهد به این دلیل که دین شخص را ملزم به اطاعت از اصولی و احکامی می‌کند که سلب کننده آزادی، فردیت، شخصیت و اختیار انسان است. او در گریز از آزادی این سؤال را مطرح می‌کند که «اگر به افراد اجازه دهیم که آزادانه یعنی خودانگیخته به عمل بپردازند و هیچ قدرتی بالاتر از خود نشناشند، آیا نتیجه اجتناب ناپذیر چنین شرایطی هرج و مرج نخواهد بود؟» و در جواب می‌گوید: «اگر منظور از هرج و مرج این باشد که فرد هیچ نوع مراجع قدرتی را نشناشد پاسخ را باید در آنچه درباره تفاوت بین قدرت معقول گفته شد، یافت. قدرت معقول مانند هر آرمان اصیل معرف هدف‌های رشد فرد است، بنابراین در اصل هرگز با فرد و هدف‌های واقعی و سالم او در تعارض قرار نمی‌گیرد» (۱۹۴۱، ص ۲۶۲ و ۲۶۳).

در جواب به سؤال و مطلب پادشاه باید گفت اکثر مکاتب در این نکته اشتراک نظر دارند که انسان اشتباه می‌کند و اصلاح کردنی است و این لازمه رشد، تحرک و پویایی انسان است. لذا علاوه بر رشد درک انسان، وجود قوانین و نظام‌هایی نیز ضروری است. خود فروم نیز در کتاب هنر عشق ورزیدن یک دستورالعمل مهم یعنی تمرکز و انضباط را معرفی می‌کند. اسلام نیز هم حق آزادی انسان را در اتخاذ عقیده به رسمیت شناخته و هم احکام و راهنمایی‌هایی را مبنای تعلیم و تبلیغ و آگاهی قرار داده است و اجرای احکام را توانم با عشق و ایمان و به قصد قربت مفید می‌داند و در این زمینه تاء کید فراوان نیز کرده است:

«لَا اكراه فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»^{۱۱} یعنی در راه دین اکراه و احباری نیست و قبول آن مسبوق به بیان و جداشدن راه رشد و تربیت از راه گمراهی و تباہی در ضمیر انسان است. در این زمینه خدا به پیامبر دستورالعمل‌هایی نیز صادر کرده است: «کار تو توجه و اندرزیدادن است نه تسلط به مردم»^{۱۲} قرآن اصولاً وظیفه پیغمبران را رساندن پیام و گذراندن مردم در برابر واقعیت دانسته و مؤمنین را به اصطلاح خودش اندزار و ت بشیر می‌نماید.^{۱۳}

در مورد مسیر تکاملی انسان در جهت آزادی و رهایی از تسلط طبیعت که مدنظر فروم است قرآن بیان رساتر و کامل‌تری ارائه کرده و به خروج تدریجی انسان از اسارت طبیعت اکتفا نمی‌کند، بلکه از تسلط بر طبیعت واستخدام قوای طبیعت و موجودات تحت عنوان تسخیر زمین و آسمان و خصوع و سجده فرشتگان در برابر انسان پاد

می کند^{۱۴}. چیزی که تاریخ پیشرفت علم و صنعت گواه آن است. فروم (۱۹۶۱) در کتاب سیمای انسان راستین این ادعای مارکس را که «انسانها طراحان و سازندگان تاریخ شان می داند، را مورد تأیید قرار داد. این ادعا از جهاتی با نظریه اسلام همخوانی دارد. جائیکه خداوند در قرآن می فرماید: «مسلمان خداوند وضع هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها وضع خود را دگرگون سازند» و یا «آنها امتی بودند و رفتد نصیبیشان چیزی است که بدست آوردن، نصیب شما هم آنچه (خود) کسب کنید خواهد بود». اما این آیات و ادعا فروم باستی در ارتباط با آیات دیگری نیز مد نظر قرار گیرد تا مقایسه بهتری از نظر فروم و اسلام به عمل آید.

نظر فروم در مورد اهمیت فعالیت و زندگی مورد تأیید ادیان مختلف نیز هست. او حالت انفعای داشتن را وضعی نامطلوب و در حکم مرگ می داند و لازمه زندگی را فعالیت و سازندگی می داند (۱۹۵۶). امیر مؤمنان نیز خطاب به مردم زمانه خود در یک خطابه مرگ با فعالیت و پیروزی رازندگی می شمارد و زندگی بازیونی و زیردستی را مرگ :

الموت في حياتكم مفهورين والحياة في موتكم فاهرين.

در قرآن نیز ما مصدق هایی بر تاءید این مضمون داریم: تصور نکنید کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده‌اند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند و یا برابر انسان چیزی جز آنچه کوشیده باشد نیست.

با توجه به آیات و روایات مذکور اسلام نیز همانند فروم، فعل پذیری را محکوم کرده و برای فعالیت و سازندگی ارزش قائل شده است. با این تفاوت که اسلام هدفی راجلوی انسان می گذارد که معلوم مشخص و بی نهایت است.

یکی دیگر از مفاهیمی که فروم مطرح کرده است انسان کامل است. اسلام نیز به دنبال ارائه معیارهای انسان کامل بوده و الگوهایی به منظور ارائه داده است. به نظر فروم تیپ منش بار آور ایده‌آل است و این هدف نهایی تحول رانشان می دهد. این مفهوم بیانگر آن است که ما توانایی کاربرد تمام استعدادهایمان برای تحقق کامل خود را دارا باشیم. بارآوری محدود به تولیدات مادی و هنری نمی شود بلکه گرایش بارآور نیز وجود دارد. به نظر فروم کودکان و هنرمندان نمونه‌هایی از آدم‌های بارآور و سالم هستند چراکه هنوز محبوط آزادی آنها را مخدوش نکرده است. این ادعای فروم با نظر اسلام متفاوت است. چراکه در نظر اسلام، تنها بارآوری و از قوه به فعل درآوردن ملاک کمال نیست. بلکه آن کس که به خدا اندیکتر است و آنکه نقوی بیشتری دارد، کامل تر است. «ان اکرمکم عند الله

اتقیکم^۸ در نظر اسلام انسانی ایده‌آل و کامل است که ضمن آنکه هماهنگ با قاموس فطرت و طبیعت است از تقوای کامل نیز برخوردار باشد ادیان الهی و اسلام هم خالق این طبیعت و فطرت پاک و هم هدایت کننده آن را خداوند می‌داند؛ «آفرینش و خمیر مایه خدایی آن طور که مردم را بآن سرشنست. تبدیلی در آفرینش خدا نیست. چنین است دین استوار ولکن بیشتر مردم بی خبرانند»^۹.

مکاتب الهی و اسلام معتقدند که نمونه یا الگوی انسان مطلوب نمی‌تواند نقاشی شده خود انسان باشد. مصور اصلی و معلم اصولی فقط خدا می‌تواند باشد. «خدایی که پدیدآورنده شکل دهنده و طراح اولیه است و دارای نامهای نیک بوده و تمام موجودات آسمان و زمین شهادت به پاکی و بی نقصی او می‌دهند و قاهر و حکیم است.»^{۱۰} ولی نمونه و الگوی مدنظر فروم زمینی و ساخته و پرداخته خود انسان است. الگوی اسلام معصومین، اولیاء الله و پیامبران است و الگوی مد نظر فروم هنرمندان و کودکان، برای اسلام فعال بودن و کارکردن الگو و در معرض خطر بودن اوست که ماهیت و حقیقت آن را نشان می‌دهند ولی برای فروم دور بودن و ضایع نشدن به تباہی در اثر عدم برخورد با عوامل زمینه ساز تباہی انسان تعیین کننده است، اما برای هر دو فعالیت مهم است.

Illusion .۱

۲. سوره دھر
۳. سوره شمس
۴. نجم آیه ۴۰
۵. بقره آیه ۱۲۸
۶. انائله و انا الیه راجعون
۷. والی الله المصیر
۸. حديد، آیه ۳
۹. ليل، آیه ۱۲ و ۱۳
۱۰. بقره، آیه ۱۸۲

۱۱. سوره بقره، آیه الکرسی
 ۱۲. سوره غاشیه، آیه ۲۱ و ۲۲
 ۱۳. اعراف، آیه ۸۸
 ۱۴. جاثیه، ۱۲
 ۱۵. روم، آیه ۲۹
 ۱۶. حشر، آیه ۲۴

منابع

۱. قرآن مجید، ترجمه الهی قمشه‌ای
۲. شولتز، دی. وشولتز، اس. (۱۹۹۸). نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سید محمدی (۱۳۸۰). تهران: انتشارات ارسیاران.
۳. فروم، اریک (۱۹۴۱) گریز از آزادی، ترجمه عزت‌الله فولادوند (۱۳۷۰ چاپ ششم)، تهران: انتشارات مروارید.
۴. فروم، اریک (۱۹۴۷) انسان برای خویشتن، ترجمه اکبر تبریزی (۱۳۶۱)، تهران: انتشارات بهجت.
۵. فروم، اریک (۱۹۷۰) بحران روانکاوی، ترجمه اکبر تبریزی (۱۳۶۲)، تهران، انتشارات مروارید.
۶. فروم، اریک (۱۹۵۰)، جامعه سالم، ترجمه اکبر تبریزی (۱۳۶۰)، تهران: انتشارات بهجت.
۷. فروم، اریک (۱۹۶۱) سیمای انسان راستین، ترجمه مجید کشاورز (۱۳۵۸)، تهران: انتشارات کارگر.
۸. فروم، اریک (۱۹۵۶)، هنر عشق ورزیدن، ترجمه پوری سلطانی (۱۳۶۸)، تهران: انتشارات مروارید.
۹. فروم، اریک (۱۹۵۰)، روانکاوی و دین، ترجمه آرسن نظریان، تهران، بی‌جا.
۱۰. فروم، اریک (۱۹۶۲)، فراسوی زنجیره‌های پندار، ترجمه بهزاد برکت (۱۳۶۰). تهران: انتشارات پای زه.